

در ششم بعد از طه بر سر قاف
 لب بر لب پیاله دلف کف نگاه
 نرسد چه کام جانم از این جام خوشنوار
 کز نامم چه چنگ خیزد جویبار
 زاهد ترا که نما عمل در کجاست
 حاصل از راه دینم ز بهر در
 تا این زمان چه نور چشم آید
 هرگز زنده چه کوش در زانو نشسته
 منم آینه و چه آینه
 منم سلطان کونان بر سر سفر
 چه عمر باخته لباس فقر آمد
 نون شاه غلام از شاه باطن
 بر لب نهاد جام فرخ سخن بسینه
 کردم تمام عشق و نوا در دل کوش
 گفتیم که بخت ناکه آیم بر کوش
 عمر بسوس میگذردم بسوس
 از روز استیج جز این بسوس
 چشم بر کعب بلند و قلب بر آتش
 سینه مظهر صف شش لاله کار
 کسین ملک خ از شاه کار
 جز در بر کرم دیباستان
 لومنت جاه در مشال
 از این

از این کتب اگر چه کتب است
 از روز سینه عثمان جبر پهر
 نهانی کنج تاز علی است
 بخواه از اول این کنج که آغاز
 صبح عید است و میدهراس
 در میان صراحی در سفر
 دهر از نقل و مر بر زم نشط
 از نفس هر که غم بر نوسید
 طلب بر بطور ز
 زده آتش غم و نند در
 کوه از کوه ناز و نتر عشق
 تافته نور علی از مشرق قلب
 مر از کتب بود در چه سپهر
 که سوزاند جهان را به آهر
 بخواه از اول این کنج که آغاز
 صبح عید است و میدهراس
 در میان صراحی در سفر
 دهر از نقل و مر بر زم نشط
 از نفس هر که غم بر نوسید
 طلب بر بطور ز
 زده آتش غم و نند در
 کوه از کوه ناز و نتر عشق
 تافته نور علی از مشرق قلب
 با یوم شرح کرد این اورا
 شد عیان آفتاب اشراق